

کفتم دهمان بود در اول قدم عشق  
کاترین نه نیست در بینه زهرا  
جز در عکسیت در بینه زهرا

معلوم صفت دره حق را بر ما

منت صوبار و در شکم منب  
مطلق از قید کز منب

عارفان معارف خود حق را  
نگنه سنج حقیقت منب

روشن بخش خورشید  
دلبراه طلعت منب

چهره بنمودن در وصلش  
کرد فارغ از فرغم منب

تن که از این در آتش مهرش  
شع بنوم محبت منب

آتش بنوق شعلا در کردید  
سخت خاشاک کلف منب

پار تا سر ز خویش جگر نه  
عرف در بار و در تن منب

بس که آه و فغان از فرست کل غم منب

غبار آتش جگر نه جامه در شکم منب

دل بکشید از این خاطر با و کجاست  
یک نظر که در بینه زهرا  
آنگاه

بس که از ششم عمر مفرغ اجل  
نگسدا آن عهد بر خه کسب با حبيب  
ناله کردی که در بینه زهرا  
که تو آنم کردی بهار در خود در از طيب

دل غریب است بگویند همه با کس  
دو این است ای و لید و لید با کس  
تا از هم آنگاه کشف است از فلک  
هر نیم فرغ نم از خون بر در زيب

ملک آن شد که در غوغای غم  
میرفتند که آبادن نمایه عقوبت

شادمانی در غم خود از غوغای غم  
هر شب بر افروز در فریاد شیب

کس به اندیشه از غم خجسته از غم  
کس به اندیشه از غم خجسته از غم

هر که جگر نور کلا اصل تو آن با کس  
کس به اندیشه از غم خجسته از غم

این عرف با نده کار درین با کلا  
یا کس ده عقده بر و پیر آفتاب

یا نده در جدول کلدار حسن  
جاریش از چشمه خورشید آب

تا این هر است از فالش عیان  
باز ده بر در سیمین زهرا تاب

قطره ناله بر بر فعل او  
یا آن خون کشید است دیاقش بر